

ابلیس در کسوت حکمت و عرفان*

علی دشتی

بیدار کردن ابلیس معاویه را که وقت نماز بیگانه شد

خود عنوان کنجکاوی برمی‌انگیخت: ابلیس بدخواه مؤمنان و مشوق گناه را چه غم اینکه نماز بامداد معاویه قضا شود؟

داستان به‌خودی خود جانب نیست. از این‌گونه داستان‌ها و روایات و حکایات اسلامی فراوان است که سرایندگان بزرگ چون سنایی و عطار و مولوی آنها را برای مقصد دیگر و بیان افکار خویش به کار می‌برند.

مولوی هم چنین کرده و در ضمن گفتگوی معاویه و ابلیس مطالبی گنجانده است. از مرور بدین داستان شخص بی‌اختیار به یاد نوشته‌های پراکنده و مضمون‌الاصالة متی و لوقا و مرقس و یوحنا^(۱) می‌افتد که چون به دست یونانیان و رومیان افتاد، با اندیشه آریایی خود بنای با عظمت مذهب کاتولیک را بر پا ساختند. در این قصه نیز اندیشه متحرک و توانای مولوی به تکاپو افتاده و معانی ارزنده‌ای بیرون ریخته و چون امام احمد غزالی، از ابلیس موحدی درست کرده است که به مقام ربوبیت عشق می‌ورزد، چون صوفیان مجذوب، جز ذات حق

* یغما، شماره دهم، سال بیست و ششم، دی‌ماه ۱۳۵۲، ص ۵۷۳ تا ۵۷۸

چیزی در جهان هستی نمی بیند و با کمال صداقت و صراحت می گوید:

گفت ما اول فرشته بوده ایم
 راه طاعت را به جان پیموده ایم
 پیشه اول کجا از دل رود
 مهر اول کی ز دل زائل شود
 ما هم از مستان این می بوده ایم
 عاشقان درگه وی بوده ایم
 ناف ما بر مهر او ببریده اند
 عشق او در جان ما کاریده اند
 روز نیکو دیده ایم از روزگار
 آب رحمت خورده ایم از جویبار
 نی که ما را دست فضلش کاشته است؟
 از عدم، ما را نه او برداشته است؟
 ای بسا کز وی نوازش دیده ایم
 در گلستان رضا گردیده ایم
 بر سر ما دست رحمت می نهاد
 چشم های لطف بر ما می گشاد
 در گه طفلی که بودم شیرجو
 گاهوارم را که جنابید؟ او

مولوی بدین حد بسنده نمی کند. صورتی از ذات حق ترسیم می کند که سراسر لطف و رحمت است. خوبی و زیبایی ذات اوست. خشم و قهر، عارضی

و زودگذر است، چه از خیر محض جز خیر صادر نمی‌شود. ابلیس چون عارفی روشن از نور امید، ساحت باری تعالی را منزّه از بدی می‌کند:

گر عتابی کرد دریای کرم
 بسته کی گردند درهای کرم
 اصل نقدش لطف و داد و بخشش است
 قهر بر وی چون غباری از غش است
 از برای لطف، عالم را بساخت
 ذره‌ها را آفتاب او نواخت
 می‌دهد جان را فراقش گوشمال
 تا بداند قدر ایام وصال

مولوی سیمای تازه و روشنی از شیطان ترسیم می‌کند، سیمائی که ابداً شباهت به قیافه زشت اهریمنی که روایات و عقاید رایج ترسیم کرده‌اند ندارند. ابلیس خدای را می‌ستاید، او را خیر محض می‌گوید. خشم و قهر از فیاض مطلق امری است زودگذر:

چند روزی گر ز پیشم رانده است
 چشم من در روی خوبش مانده است
 از چنان رویی چنین قهر ای عجب
 هر کسی مشغول گشته در سبب
 لطف سابق را نظاره می‌کنم
 هر چه آن حادث دو پاره می‌کنم

نکته قابل توجه اینکه نصّ صریح قرآن را که می‌فرماید: «ما خلقت الجن

و الانس الا ليعبدون» نادیده گرفته و به سبک حکیمان و عارفان، آفرینش را فیض حتمی ذات فیاض باریتعالی و لازمه وجود او گفته است، یعنی علت غائی آفرینش را برتر از عبادت بندگان دانسته و این امر را به حضرت رسول نسبت داده است. از زبان ابلیس:

گفت پیغمبر که حق فرموده است
 قصد من از خلق، احسان بوده است
 آفریدم تا ز من سودی کنند
 تا ز شهدم دست آلودی کنند
 نی برای این که من سودی کنم
 وز برهنه من قبائی بر کنم

آنگاه علت تخلف از امر الهی را توجیه دیگری می‌کند. در قرآن علت امتناع ابلیس از سجده کردن به آدم کبر و نخوت اوست «ابی و استکبر»، «خلقتنی من نار و خلقته من طین». ابلیس می‌گوید: «اگر بگویند من از حسد سجده نکردم به واقع نزدیک‌تر است و در این صورت نباید فراموش کنند که حسد از عشق برمی‌خیزد:

ترک سجده از حسد گیرم که بود
 آن حسد از عشق خیزد نی جحود
 هر حسد از دوستی خیزد چنین
 تا شود با دوست گیری همنشین

امام احمد غزالی نیز سجده نکردن ابلیس را دلیل یکتا پرستی او می‌گوید. در مثنوی ابلیس به دلیل دیگری دست می‌زند که در مشرب عرفا مقبول و

کمتر خدشه‌پذیر است و آن از کار افتادن ارادهٔ شخص است در مقابل تقدیر الهی:

چونکه بر لطفش جز این بازی نبود

گفت «بازی کن» چه دانم در فزود؟

آن یکی بازی که بد در باختم

خویشتن را در بلا انداختم

ولی مثل اینکه از این پیشامد هم چندان ناخشنود و پشیمان نیست زیرا

ارادهٔ نهانی ایزد را به کار بسته است.

در بلا هم می‌چشم لذات او

مات اویم مات اویم مات او

چون رهاند خویشتن را ای سره

هیچ کس در شش جهت زین شش دره

جزو شش از کل شش چون وارهد؟

خاصه که بی‌چون مر او را کژ نهد

چنان که اشاره شد داستان به خودی خود توجه‌انگیز نیست، حتی نتیجهٔ آن

نیز چنگی به دل نمی‌زند. چه در خاتمهٔ امر ابلیس اعتراف می‌کند «که اگر من

بیدارت نمی‌کردم و هنگامی به مسجد می‌رسیدی که آفتاب سر زده بود. نوعی

تأسف و تأثر و ندامت بر جانست مستولی می‌شد که همان حسرت و تأثر در نزد

خداوند با ارزش‌تر از نماز بود. پس برای اینکه بیشتر مورد عنایت و لطف حق

نشوی تو را به نماز بامدادی برانگیختم.»

اگر سخن از زاهدی چون عمّار یاسر یا ابوذر در میان بود باز این مطلب

قابل قبول بود، ولی معاویه ریاست طلب که مبادی فاضلهٔ اسلامی را برای رسیدن

به مقام زیر پا می‌گذارد و خلافت مسلمین را با نیرنگ و با زور و زر در خاندان خود ارثی می‌کند، این مطالب به شوخی و خوش‌باوری نزدیک‌تر است و از مولوی بعید است که معاویة بن ابی سفیان را چنین زاهد و باخدا و متقی پندارد.

حقیقت قضیه این است که این داستان برای مطالب دیگری گفته شده و مولوی افکار خود را طی آن پرورانده است. از آنچه گفته آمد تا درجه‌ای این فرض معقول و موجه می‌شود. ولی مولوی بدان اکتفا نکرده مطالب دیگری را مطرح می‌کند که قابل تأمل و دقت است.

پس از آنکه معاویة در مقام احتجاج، مفساد و شروری را که از وجود ابلیس حادث شده است شرح می‌دهد و حتی عناد ابوجهل و خصومت ابولهب را با پیغمبر به گردن وی می‌نهد، باز ابلیس به سخن آمده و معانی بسیار دقیقی را به میان می‌آورد که: من آلت فعلم، شرّ و بدی در نهاد خود مردم مضمّر است و من نمی‌توانم حقایق اشیاء را قلب کنم:

گفت ابلیسش گشا این عقد را
 من محکم قلب را و نقد را
 قلب را من کی سیه‌رو کرده‌ام
 صیرفی‌ام قیمت او کرده‌ام
 باغبانم شاخ تر می‌پرورم
 شاخ‌های خشک را هم می‌برم
 سگ چو از آهو بزاید کودکی
 در سگی و آهو بی دارد شکی

تو گیاه و استخوان پیشش بریز
تا کدامین سو کند او گام نیز

.....

.....

قهر و لطفی جفت شد با همدگر
زاد از این هر دو جهان خیر و شرّ

مولوی بر یکی از معماهای فکر بشری انگشت می‌نهد: خیر و شرّ در جهان هستی به طور مطلق وجود ندارد ولی در حوزهٔ زندگانی آدمیان خیر و شر دیده می‌شود. خیر و شرّی نسبی و اعتباری، نهایت چون آدمی قضایا را از زاویهٔ زندگانی خود می‌نگرد ناچار می‌پندارد که خیر و شرّی به‌طور مطلق در عالم واقع وجود دارد. پس ناچار می‌شود دو موجودی فرض کند که از یکی خیر و از دیگر شر به وجود می‌آید. اما در دیانت‌های توحیدی که خالق کائنات یکتا و بدون شریک است ناچار سپر بلایی ضرورت دارد تا شرّ و بدی را اثر وجود او دانند و آن ابلیس است. اما ابلیس در مثنوی به سخن آمده و از خویشتن دفاع می‌کند:

نیک را چون بد کنم، یزدان نیم
داعیم من، خالق ایشان نیم
زشت را و خوب را آئینه‌ام
خوب را من زشت سازم؟ رب نه‌ام
آینه انداخت هندو، درد را

کاین سیه رو می‌نماید مرد را
گفت آینه گنه از من نبود
جرم او را نه، که روی من زدود
او مرا غمّاز کرد و راست گو
تا بگویم زشت کو و خوب کو

اگر شیطان فاعل و خالق بدی نیست پس این همه شرور و مفسد از چه حادث می‌شود؟ گویی مولوی برای بیان این معنی این بحث را به میان کشیده و از آوردن انواع تمثیل و تعبیر فروگذار نکرده است. مصدر شر و بدی خود آدمی است. شهوات نفسی او را به ارتکاب انواع ناشایستگی‌ها می‌کشاند و برای تزکیه و تبرئه خویش آن را به ابلیس نسبت می‌دهد ولی ابلیس صریحاً می‌گوید:

تو ز من با حق چه نالی ای علیم
رو بنال از شرّ آن نفس لئیم
تو خوری حلوا، تو را دمّل شود
تب بگیرد طبع تو مختل شود
بی‌گنه لعنت کنی ابلیس را
چون نبینی از خود آن تلبیس را
نیست از ابلیس، از تست ای غوی
که چو روبه سوی دنبه می‌روی
چون که در سبزه بینی دنبه را
دام باشد این ندانی روبها
ز آن ندانی کت ز دانش دور کرد

میل دنبه چشم عقلت کور کرد
 تو گنه بر من منه کژ مژ مبین
 من ز بد بیزارم و از حرص و کین
 من بدی کردم پشیمانم هنوز
 انتظارم تا شبم آید به روز
 متهم گشتم میان خلق من
 فعل خود بر من نهاد هر مرد و زن

خلاصه در این داستان مولوی ذات باریتعالی را مصدر خیر و خوبی گفته و آن خطوط قهر و غضب و جباری که در ذهن اقوام سامی نقش بسته است. از سیمای او زدوده است، ابلیس را از اغوا و گناه‌انگیزی تبرئه کرده، شر و فساد را مولود شهوات نفس انسانی دانسته و بدین طریق هم انسان را فاعل مختار و مسئول اعمال خویش معرفی کرده و هم از معمای پیدا کردن خالق شر و بدی فارغ گشته است.

یادداشت

۱. مقصود تدوین کننده انجیل‌های چهارگانه است.